



سرمقاله

شلیک از نزدیک!

به سویس کشیده شدم و برای چند لحظه‌ای
خشکم زد. دخترک به زحمت هفت سالگی را
پشت سر می‌گذاشت و به سختی در آنطرف
پیشخوان، خودش را بالا می‌کشید تا متوجه‌اش

عقره‌ها به زحمت خود را روی ساعت دو
بعدازظهر می‌کشیدند. سرگرم کار و باصطلاح
رتق و فتق امور بودم که صدائی متفاوت از
صداهاى دیگر، نظرم را جلب کرد. ناخودآگاه

شوم.

آقا يك شربت سینه می‌خواستم!

نمی‌دانستم چه عکس‌العملی باید انجام دهم. برخلاف سختگیرهای همیشگی، تنها به این سؤال بسنده کردم که: برای خودت می‌خواهی؟

پاسخ شنیدم: نه. برای این می‌خواهم، و بلافاصله با انگشت دست راست به پشتش اشاره کرد.

بیشتر دقت کردم، چشمان سیاه و خیره بچه‌ای حدود یکساله که پشت دخترک بسته شده بود، تعجبم را دوچندان کرد.

دخترکی که باید پشت میز و صندلی مدرسه باشد تا آینده مملکتش را بسازد و یا در خانه با انجام تکالیف درسی، چشم‌انداز روشنی را برای خویش ترسیم کند، و در يك کلام کسی که خودش هنوز بچه است، بچه‌ای دیگر را بدوش کشیده و بدنبال تهیه دارویی برای تسکین سرفه او به داروخانه آمده و اکنون با نگاه معصومانه‌اش از نزدیک بمن شلیک می‌کند. شلیکی که همه رشته‌هایم را پنبه کرد و تیر حاصل از آن در قلبم نشست و سوزش آن سر تا پای وجودم را به لرزه انداخت.

خدایا! انسان وقتی کارش در ارتباط تنگاتنگ با مردم است، شاهد چه صحنه‌ها که نباید باشد.

چشمانم سیاهی می‌رفت و سرم به دوآر افتاده بود. در يك لحظه، تمام آرزوهایم به یأس تبدیل شد و آینده پیش‌رویم تیره و تار گشت.

همه آن کاخ آمال که برای خودم ساخته

بودم و در طول دوران دانشجویی، در هزار توی دالانهای آن، آینده‌ام را ترسیم می‌کردم، و پس از فارغ‌التحصیل شدن نیز دائماً در پی جابجا کردن دکوراسیون! آن بودم، به یکباره فرو ریخت و در حالی که اصابت سنگ بنای این کاخ را بر روی سرم احساس می‌کردم، بی‌حاصلی تحصیلاتم در نگاه معصوم دخترک با آن بچه به پشت بسته‌اش، چهره‌نمائی کرد و صورت کریه‌اش را به رخم کشید.

خدایا! این چه حکمتی است؟

به این دخترک چه بگویم؟

آیا به او درس پس بدهم؟

دانسته‌هایم را به رخش بکشم؟

به او بگویم: که مگر بزرگتر نداری؟

به او بگویم: که تو با آن چهره معصومت و با آن بچه معصوم‌تر از خودت که به پشت بسته‌ای، در واقع درهم پیچنده تمامی برنامه‌هایی هستی که برای آینده دارودرمانی این مملکت ترسیم شده است؟

... و یا بغض در گلو نشسته‌ام را توی صورتش بترکانم و با او برای آینده تاریک شده‌ام اشک بریزم؟

در اوج استیصال و درماندگی به طرف قفسه شربت‌ها کشیده شدم و درحالی که شربت سینه کودکان را در دستانم سنگین و سبک می‌کردم، صدایش زدم و در کمال سکوت و بهت، آنرا بدست دخترک دادم.

بدون درنگ، اسکناس مجاله شده‌ای را که در دستان کوچکش فشرده بود، بسویم دراز کرد.

خدایا! هنوز خیلی زود است که دستهای این کودک بسوی من دراز شود. این دستها باید سالها و سالها درحالی که خنده‌ای برچهره و کیفی در پشت دارد بسوی کتابفروش محله‌شان برای تهیه کتابی و مدادی و دفتری دراز شود تا بنای آینده‌ای روشن را برای خود و جامعه‌اش بسازد.

لحظه‌ای به او خیره شدم و درحالی که نمی‌دانستم چکار باید بکنم، دستانم را بسوی دراز کرده و پدرا نه دستهای کوچکش را با آن اسکناس مچاله شده لمس کردم.

اسکناس را دوباره در دستانش فشردم و درحالی که اشکانم را از او پنهان می‌نمودم، راهی خانه‌اش کردم.

او رفت، ولی چهره‌ای که از نظام دارودرمانی این مرزوبوم در ذهنم باقی گذاشت، هنوز که هنوز است رنج می‌دهد. رنج از دوگانگی، رنج از يك بام و دوهوا، رنجی بوسعت فاصله بین شربت سینه کودکان و آخرین تکنولوژی دارودرمانی.

... و سرانجام رنج از فاصله‌ای که بین هزینه‌های بالای درمانی و اسکناس مچاله شده در دستان کوچک آن دخترک وجود دارد.

آری او رفت و من کماکان در این اندیشه‌ام که چه باید کرد؟

چرا که بهر حال دخترک برای بچه‌ای که در پشت داشت، شربت سینه‌ای تهیه کرد و من نیز ناراحتیم تمام خواهد شد، و باز هم کار به روال گذشته در پشت پیشخوان داروخانه ادامه خواهد یافت.

البته این مسأله با دادن يك شربت سینه کودکان و عدم دریافت وجه آن فیصله یافت، لیکن چنین صحنه‌هایی همه‌روزه در مقابل پذیرش بیمارستانها پیش می‌آید و به راحتی فیصله نمی‌یابد. چرا که آنجا طلب هزینه‌های سرسام‌آور و پیش پرداختهای آنچنانی دارند، که قطعاً از عهده خیلی‌ها بر نمی‌آید، و چه بسا که منجر به ضایعات جبران ناپذیری خواهد شد.

آیا تأثیری که این صحنه و صحنه‌های مشابه در دیگر مراکز درمانی، بر روند برنامه‌های بهداشتی بمنظور سلامت جامعه می‌گذارد نیز براحتی از بین خواهد رفت؟

اگر پاسخ مسئولین دارودرمانی به سئوالاتی از این دست منفی است، که قاعدتاً چنین باید باشد، پس با یتی برنامه‌ریزی‌های درمانی و داروئی متناسب با توان اقتصادی جامعه و مردم بوده، و طوری باشد که امکان برخورداری همه اقشار از امکانات میسر گردد. این بدین معناست که چنانچه نظام دارودرمانی جامعه متناسب با توانائی استفاده همه طبقات نبوده و خواسته‌های دست‌اندرکاران حرف پزشکی، منبعث از بافت متشکله میهن اسلامیمان نباشد، نه تنها راه بجایی نخواهد برد، بلکه شلیک واقعیت توسط آن دخترک بچه بدوش در داروخانه، با صدای مهیب‌تری در دیگر اماکن بهداشتی درمانی شنیده خواهد شد، که قطعاً چنین چیزی خواسته مسئولین و دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی نخواهد بود.

دکتر فریدون سیامک‌نژاد